هوالعلیم

کیفیت نگرش سالک نسبت به اعمال صالح خود

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۶ - مجلس هشتم

بیانات
حضرت آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
وصلَّي اللهُ عَلَي سيدنا و نبينا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
وعلي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

«هَبنِی بِفَضلِک وَ تَصَدَّق عَلَیَّ بِعَفوِک؛ حال که وضع من چنین است امام‌علیه‌السّلام به خدا عرضه می‌دارد که وقتی من واقعاً یک همچنین حالی را دارم و یک همچنین اوضاعی را دارم؛ حال که چنین است هَبنِی بِفَضلِک، پس حالا تو بیا و با فضل خودت با من برخورد کن.» من که همین هستم، من که چیزی از خود ندارم، من که از خود وجودی ندارم، من که از خود هستی ندارم، من که از خود همّت ندارم، من که از خود مایه‌ای ندارم، همه چیز من تو بودی و تو هستی و تو خواهی بود.

پس بنابراین بیا با فضل خودت با من رفتار و برخورد کن؛ چون با شیء ناتوان و ضعیف و هیچ، و آن شیئی که از خود چیزی ندارد، وجودی ندارد تا اینکه ارائه بدهد، با یک همچنین موجودی به سختی و درشتی برخورد کردن نارواست و از شأن کبریائیت و عظمت تو به دور است؛ این ماحصل عرضِ حال امام‌سجاد علیه‌السّلام است.

خدمت رفقا و دوستان عرض شد که تفاوت بین دیدگاه علمای ظاهر و علمای باطن در چه نقطه و مسئله‌ای هست. عالم ظاهر حالا ما به آنهایی که اهل صلاح‌اند کار داریم، آنکه اهل گناه و همه جور کار است دیگر راجع به او اصلًا بحث و صحبتی نیست عالم ظاهری که مردم را هدایت می‌کند، دلالت می‌کند، ارشاد می‌کند، خودش هم اهل صدق است دروغ نمی‌گوید، نمازهایش را اوّل وقت می‌خواند، با مردم به انصاف رفتار می‌کند، این صفات اخلاقی و این محسنات و مسائل و تکالیف را انجام می‌دهد، صحبت در این موقعیت است نه صحبت به آن عالم ظاهری که هزارتا باطن تودرتو دارد و با هزار لایه خود را می‌پوشاند و با مردم به شکل دیگری ظاهر می‌شود و با کیفیت دیگری خود در درون خود به سر می‌برد و خلاصه آنچه را که بزرگان راجع به این مطلب مطالبی فرمودند در کتبشان هم ذکر کردند خصوصیات آنها را هم آوردند و رفقا اطّلاع دارند؛ تا حدودی هم در جلد اوّل اسرار ملکوت بنده راجع به این مسئله ذکر کرده‌ام، به خصوص آن روایت از امام‌حسن‌عسکری علیه‌السّلام که بسیار روایت عجیبی است[1] و با وجود یک همچنین مطالبی که از ائمه به دست

---

[1] احتجاج، ج ۲، ص ٤٥٨؛ تفسیر منسوب به امام حسن عسکری علیه‌السّلام، ص ۳۰۰: **«فأمّا مَن کانَ مِن الفُقهاء صائنًا لنَفْسِه حافِظًا لِدینِه مُخالِفًا عَلَی هَواهُ مُطیعًا لأمرِ مَولاهُ فلِلعَوامِ أن یقلِّدوه.»** (اسرار ملکوت، ج ۲، ص ٤٧١)

ما رسیده و بزرگان در اختیار ما گذاشتند دیگر ما را یک عامی نمی‌شود تلقی کرد، حواسمان جمع باشد.

عامی به کسی می‌گویند که مطلب در اختیارش نباشد، مسئله به گوشش نرسیده باشد، واقعیت برای او منتشر نشده باشد و با افکار خودش، با شایعات، با تبلیغات، با إشاعات، با حرف این و آن و پوستر و مجله و روزنامه و تلویزیون و رادیو و از این چیزها، یک مطلب را انتخاب کند، یک راه و یک چیزی را انتخاب کند و قدرت ادراک و درک تشخیص از او سلب شده باشد این را عامی می‌گویند که معذور است و خلاصه کسی هم کارش ندارد و جزء مستضعفین و اینها می‌باشد. ولی اگر قرار بر این باشد که مطلب را انسان بتواند پیگیری بکند و نکند، سرش را در برف نکند، می‌تواند سرش را در برف نکند و بکند، می‌تواند به دنبال حقیقت برود، می‌تواند به همان مقدار خدادادی و به همان سرمایه خدادادی از او استمداد بطلبد در هر مرتبه‌ای و نکند، دیگر به این شخص عامی نمی‌گویند ها! به همان مقدار، به همان مقدار!

یک وقت یکی پیش من آمده بود راجع به شخصی یک حرفی زد. آقا می‌گویند فلانی یک همچنین کاری کرده بود. گفتم: حالا تو قبول کردی و پذیرفتی؟ یک‌دفعه یک فکری کرد گفت: ظاهراً که شخص ناقل شخصی نبوده که به مطلب و مسئله‌اش توجّه نشود. گفتم: اگر یک همچنین حرفی را راجع به زنت می‌آمد بگوید قبول می‌کردی؟! فکر کرد و گفت: نه، می‌رفتم تحقیق می‌کردم! گفتم: خُب چرا راجع به رفیقت نرفتی این تحقیق را بکنی؟ هان! اینجا خدا مُچ آدم را می‌گیرد. اگر یک همچنین حرفی راجع به زن آدم بزنند، یک همچنین حرفی را راجع به بچّه آدم بزنند، راجع به بستگان و آن کسانی که با انسان ارتباط دارند نزدیک هستند بزنند، آیا ما به همان مقدار نسبت به آن [اعتنا] می‌کنیم و حساب باز می‌کنیم که روی صحبتی که انسان راجع به شخص دیگری بشنود یک فرد دیگری بشنود؟ حالا چه رفیق چه غریبه، چه کسی دیگر، بر حسب آن مراتب بُعد و قُرب بشنود، می‌بینیم نه تفاوت می‌کند. خُب این اختلافی که الان شما در وجود خود حس می‌کنید این اختلاف را از کجا آورده‌اید؟ جز این است که این یک پدیده خدادادی و الهی است که خداوند در وجود شما به‌عنوان یک حقیقت مائزه بین حق و باطل قرار داده، بین صدق و کذب قرار داده که هر حرفی را نپذیرید و هر مطلبی را قبول نکنید و به هر سخنی گوش فرا ندهید و به هر مطلب و بیانی قدم پیش نگذارید. خُب این را که گذاشته؟ خدا گذاشته، همین مقدار مچ شما را می‌گیرد.

حالا که این‌طور است پس در فلان قضیه، در فلان انتخاب، در فلان رأی، در فلان مسئله چرا شما از این پدیده الهی و خدادادی‌ات استفاده نکردی؟ آدم می‌ماند. چرا استفاده نکردی؟ مگر حتماً این شخص باید مجتهد باشد تا اینکه نسبت به یک قضیه بیاید [اظهار نظر کند؟] نه، هرکس به اندازه خودش، لازم نیست که همه مجتهد باشند مجتهد کجا پیدا می‌شود؟! لازم نیست که همه مجتهد باشند، لازم نیست که همه فیلسوف باشند حالا اینها مال ظاهر لازم نیست که همه عارف باللّه باشند، تا اینکه ... نه آقاجان! آنچه را که خدا به ما داده به

همان مقدار اگر به آن ترتیب اثر بدهیم خیلی تفاوت می‌کند وضعمان، زندگی‌مان، بینش‌مان، بصیرتمان، ارتباطمان با مردم و مسائل اجتماعی و مسائل شخصی و مسائل تکلیفی و احکام و مسائل ...؛ به همان مقداری که خدا به ما داده بیشتر نه، خدا از ما بیشتر نمی‌خواهد: لا یکلِّفُ اللهُ نَفْساً إلَّا وُسْعَها ... البقرة، ٢٨٦ به هر مقدار.

بله انسان با همان قوا و قدرت و استعداد و آن پدیده الهی و قدرت خدادادی اگر آن را به کار ببندد و در نتیجه اشتباه کند هیچ اشکال ندارد، سر سوزنی اشکال ندارد و به همان مقدار به او درجه می‌دهند و مقام می‌دهند و موقعیت می‌دهند که حالا اگر إن‌شاءاللَه رسیدیم و توفیق پیدا کردم در این فقرات آتی راجع به این قضیه، مسئله «حُسن و قبح فعلی و فاعلی» که یک مسئله بسیار مهمّی است إن‌شاءاللَه صحبت می‌کنیم، من الان نگاه کردم می‌دیدم اتّفاقاً جایش همین فقرات پایین‌تر است، توجّه کردید!

خدا نسبت به انسان به همان مقدار و به همان میزانی که ادراک داده و قدرت تشخیص داده و قدرت فهم داده، به همان میزان هم نسبت به انسان مسئولیت بار کرده است و انسان نمی‌تواند به‌صرف اینکه من که عمامه سرم نیست، پس حالا هر کاری کردم، کردم! نه، عمامه نیست که نیست، مگر حتماً کسی که می‌خواهد کاری بکند باید عمامه و عبا و قبا داشته باشد! مگر حتماً باید اهل علم باشد! مگر باید مجتهد باشد، مگر حتماً باید اهل اطّلاع باشد؟ نخیر، عقل و فطرت و وجدان و مغز که در عمامه نیست، اگر باشد زیر عمامه است نه در خود عمامه! اگر باشد! توجّه کردید!

نه، انسان عمامه سرش می‌گذارد بعد عمامه را برمی‌دارد، عبا را روی دوشش می‌اندازد دوباره برمی‌دارد مثل سایر چیزهای دیگر مثل سایر حِرَف. اطّلاع و اشتغال طبابت و پزشکی که در لباس سفید نیست، آن لباس سفید متقال[1] و کتان است، می‌روید از بازار می‌خرید و می‌پوشید دیگر، هرکسی این را بپوشد شما خیال می‌کنید دکتر است، حالا چه بی‌سواد باشد و مثلًا به جای سردرد قرص آپاندیس بدهد یا اینکه سواد داشته باشد و به داد و درد و دل مردم برسد. این لباسی که می‌پوشند، لباسی که برمی‌دارند. آن [چیزی] که در وجود انسان است آن همان چیزی است که در همه افراد است و همان عقل استعدادی که قابل برای رشد و تربیت و رسیدن به فعلیت است، همان را خدا میزان برای تکلیف قرار داده، در همه افراد بر حسب مراتب خودشان به هر مقداری که تبعاً انسان به آن مقدار می‌رسد.

طبیعی است که توقع انسان از شخصی که نزدیک به اوست، خیلی بیشتر از کسی است که با او فاصله دارد، آن شخصی که نزدیک به انسان است از مطالب انسان، سَر و سِرّ انسان، رمز و راز انسان، مطالب و اینها

---

[1] فرهنگ لغت معین، متقال: پارچه سفیدی که از نخ می‌بافند شبیه کرباس اما ظریف‌تر از آن است.

بیشتر اطّلاع دارد، بیشتر می‌داند که چه باید بکند و به همین جهت بیشتر مورد مؤاخذه واقع می‌شود. حَسَناتُ الابرار سیئات المُقَرَّبین؛ چون مقربین بیشتر از سر و سرّ و مطالب بالا اطّلاع دارند، بیشتر به رمز و راز آن عوالم رسیده‌اند، لذا توقع محبوب و توقع پروردگار از آنها به‌نحو دیگری و به شکل دیگری است. این عالِم، عالم ظاهر.

عالم باطن یعنی عارف باللَه و ولی الهی، آن اصلًا مسئله را جور دیگری بررسی می‌کند، جور دیگری به این مسئله نگاه می‌کند. این عالم [ظاهر] می‌گوید: خدایا به ما عمر دادی دستت درد نکند، به ما قدرت داد خیلی ممنون هستیم، به ما استعداد دادی سجده شکر بجا می‌آوریم، خلاصه این وسائل و مقتضیات برای رشد و کمال را در اختیار قرار دادی خیلی از تو ممنون و متشکر هستیم و ما هم در قبالش به وظائف و به تکلیف پرداختیم؛ نماز خواندیم، روزه گرفتیم، حج انجام دادیم، امور دیگر را و مسائل عبادی و اجتماعی اینها را انجام دادیم و دروغ نگفتیم، غیبت نکردیم، تهمت نزدیم. راست هم می‌گوید انجام نداده دیگر، حالا موقع رفتن چه توقعی دارد؟ می‌گوید: خدایا دنیا دنیای بده بستان است، دنیای معامله است، تو به ما این مطالب و استعداد را دادی، قوا دادی، موقعیت مناسب دادی، همّت دادی، توفیق دادی، اینها را دادی ما هم در قبالش آمدیم این کارها را انجام دادیم؛ حالا یر به یر شدیم دیگر، پس حالا آنچه را که تو به ما عطا کردی، الوعده‌وفا خودت وعده دادی که کسی که عمل صالح انجام بدهد در روز قیامت مأجور خواهد بود. و با این حال از دنیا می‌روند، خُب حال بدی هم که نیست چه اشکال دارد؟!

یکی از رفقا تعریف می‌کرد می‌گفت در یک‌جا بودیم یکی بود، مؤمن بود مؤمن خوبی بود خیلی اهل باصفا بود و می‌گفت که مرحوم‌آقای‌انصاری می‌فرمودند: یک‌وقت من وارد مسجد شدم دیدم که یک شخصی دارد نماز می‌خواند و دو صف از ملائکه پشتش ایستاده و به او اقتدا می‌کنند، فهمیدم این شخصی که دارد نماز می‌خواند هم اذان گفته و هم اقامه گفته؛ چون در روایت داریم کسی که اذان بگوید یک صف از ملائکه پشت سرش می‌ایستند و کسی که اقامه بگوید یک صف دیگر؛[1] فهمیدم این است این همین شخص بود همین کسی که می‌خواهم عرض کنم پیرمردی بود در یکی از شهرستان‌ها اهل حال بود. می‌گفت که صحبت این می‌شد که حالا ما راه در پیش داریم، از این دنیا باید برویم مسائل اخروی چه خواهد شد؟ می‌گفت: نه، چه ترسی داریم چرا باید بترسیم؟ نمازهایمان را که خواندیم، روزه‌هایمان را هم که گرفتیم، حج‌مان هم که انجام دادیم، محبّت علی هم که داریم! خیلی همچنین با نشاط و خیلی محکم و خُب مؤمن بود خدا خیرش بدهد، این هم اهل

---

[1] ثواب الاعمال، ص ۳۳:
قال ابُوعَبدِالله علیه السلام: **مَن صَلّی بِاذانٍ وَاقامَةٍ صَلّی خَلْفَهُ صَفّانِ مِنَ الْمَلائِکَةِ، وَمَنْ صَلّی بِاقامَةٍ بِغَیْرِ اذانٍ صَلّی خَلْفَهُ صَفٌّ واحِدٌ مِنَ الْمَلائِکَةِ.**

ایمان بود، خدا هم به او می‌دهد، اینهایی که می‌گوید می‌دهد. می‌گوید: محبت علی را که داریم، این آخری را دیگر ما نمی‌توانیم! می‌گوییم: خدایا ما گرچه حالا راست می‌گوییم، دروغ می‌گوییم، هر چه می‌گوییم به مجاز هم که شده خوبانت را دوست داریم ما نمی‌گوییم به واقع، اگر به واقع بگوییم خدا دوباره مچ ما را می‌گیرد او خوب بلد است مچ بگیرد، یعنی در مچ‌گرفتن خیال می‌کنم کسی به خدا نرسد، چنان مچ می‌گیرد: تو دوست داری؟! محب با محبوب نباید با همدیگر افتراق داشته باشند، نزدیکی ... کجایت به این محبوبت می‌خورد؟!

شیر را بچه همی ماند بدو *** تو به پیغمبر به چه مانی بگو[1]

کجایت به همدیگر می‌خورد؟! لذا این راه خدا را ما می‌بندیم! این راه مچ‌گیری‌اش را می‌بندیم! می‌گوییم: خدایا ما نمی‌گوییم راست می‌گوییم که مچ ما را بگیری. به مجاز می‌گوییم دوست داریم این را که دیگر قبول داری این را داریم می‌بینیم، دیگر نمی‌توانی. تو هم یک خدایی هستی که مجاز را به حقیقت تبدیل می‌کنی. یواشکی این را هم می‌دانیم، این گوشه کنار، که خدایا اگر [ادعای ما] حقیقت باشد خُب خودش حقیقت است، دیگر هنر [ی برای تو] نیست، یک واقع است، دیگر واقع تبدیل ندارد. هنر خدا این است که می‌آید مجاز ما را به حقیقت تبدیل می‌کند. خُب باید یک فرقی بین خدا و ما باشد! باید یک فرق کوچک و کمی باشد! یک چیزی باشد، این قضیه [مختص] او است.

او می‌گفت که محبت علی که داریم، نمازهایمان را هم که خواندیم، روزه‌مان را هم که گرفتیم، حج‌مان را هم که انجام دادیم برای چه بترسیم؟ خُب راست می‌گوید؛ در عالم خودش راست می‌گوید خیلی کار خوبی انجام داده و با محبت علی هم دارد از دنیا می‌رود و حالش هم حال خوب است.

ولی عرفا می‌آیند ما را در این حد نگه نمی‌دارند، می‌گویند: درست است، این درست است آدم خوبی است، آدم مؤمنی است، آدم صالحی است، خدا در بهشت برایش مراتب دارد، درجات دارد، به جای خود. ولی ما چیزهای دیگر هم داریم: وَ لَدَینا مَزیدٌ ق، ۳۵ یک چیزهای دیگر داریم که نه عقلی فهمیده نه چشمی دیده، نه گوشی شنیده. آیا آنچه را که ما در آن دنیا برای بندگان خاص خودمان ذخیره کردیم و نگه داشتیم همین چیزی است که الان این مؤمن دارد تقاضا می‌کند؟ و رویش ایستاده و با این حال دارد می‌رود؟ یا یک چیزهای دیگری است؟ آن چیست؟ آن همین است، آنها می‌گویند که: بیا شما اصلًا نماز خواندیم را بگذار کنار، روزه گرفتیم را بگذار کنار، حج انجام دادیم را بگذار کنار، حج انجام داده؟ اصلًا او را بگذار کنار، از اوّل همه چیز را به او بسپاریم.

شما وقتی‌که از شکم مادر متولد شدید مگر با خود چیزی داشتید؟ ... لا تَعْلَمُونَ شَیئاً ... النحل ۷۸ هیچ

---

[1] مثنوی معنوی، دفتر دوم.

چیزی شما نمی‌دانستید. وقتی ما از شکم مادر خارج شدیم مگر فهم داشتیم، مگر عقل داشتیم، مگر ادراک داشتیم؟ هان؟! اگر به جای شیر سمّ در دهان ما می‌ریختند می‌خوردیم و می‌مردیم. اصلًا اختیار نداشتیم، با دست خود نمی‌توانستیم دستمان را تکان بدهیم، ضرری را از خود دفع کنیم، هیچ‌گونه اختیار نداشتیم، بزرگ که شدیم اختیارمان دست که بود؟ دست پدر بود، دست مادر بود. هرجا می‌خواستند ما را می‌بردند هر واکسنی که دلشان می‌خواست به ما می‌زدند ما اختیار نداشتیم، حالا این واکسن درست است، به صلاح است، فاسد است، غیرفاسد است. ما همین‌طوری می‌رفتیم و آن را به دست ما می‌زدند، یا واکسن فلجی [بخورد ما می‌دادند ...] توجّه کردید! اطّلاع نداشتیم. هر غذایی که بود به ما می‌دادند ما می‌خوردیم، هر نوشیدنی که بود، هر غذایی بود، هرجایی بود، هرجایی ما را می‌بردند، جایی که به صلاح ما نبود ما را می‌بردند، در فضایی که به صلاح ما نبود ما را در آن فضا می‌بردند، در فضای معصیت می‌بردند.

خیلی پدر و مادرها باید مواظب باشند ها! مسئولیت خیلی مهم است، فردای قیامت اگر فرزندی آمد و جلوی پدر و مادر را گرفت و گفت: من خلاف کردم به جای خود قبول دارم، حرف نشنیدم، خلاف رضای خدا عمل کردم، در این دنیا وقتم را به مسائل پوچ گذراندم، تلف کردم، بنده گناهکار بودم، همه اینها بودم، بودم، بودم. ولی آیا در تحقق این قدرت و قوه در وجود من بعضی از کارهایی که شما با من در سنین طفولیت انجام دادید و صلاح نبود خلاف رضای خدا بود، آیا تأثیر نداشته و به همان مقدار مؤثر نبوده؟! پدر مادر چه جوابی دارند بدهند؟ که به همان مقدار شاید اگر نبود، این سرنوشت هم برای من به این کیفیت رقم نمی‌خورد. آنها باعث شدند که رفتند ... بله، یک وقتی پدر و مادر تربیت خودشان را انجام می‌دهند، کار خودشان را انجام می‌دهند مدیریت خودشان را می‌کنند، تربیت خودشان را می‌کنند آنچه را که به صلاح است انجام می‌دهند بعد دیگر خود محیط و اجتماع و رفیق و امثال ذلک می‌آیند راه را منحرف می‌کند آن یک مطلب دیگری است. پدر و مادر کوتاهی نکردند، ولی جامعه در آنجا آمده و غلبه کرده، رفیق آمده و از راه به در کرده، و خلاصه مسائل دیگر، گاهی اوقات ممکن است حالا حتّی مثلًا ازدواج موجب یک همچنین چیزهایی بشود. خُب اینها یک مطالب دیگری است، ولی بالاخره آنها کار خودشان را کرده‌اند، امّا اگر قرار بر این باشد که آنها در این تربیت سستی کنند، تکاهل کنند و آنچه را که باید و شاید انجام ندهند آن‌وقت ما نمی‌توانیم ها! یعنی قضیه‌ای نیست که بتوانیم شانه خالی کنیم و از بار مسئولیت خود را برهانیم به‌واسطه آن مسائلی که می‌تواند توجیه بکند برای اجتماع و غیر اجتماع و رفیق و ... نه!

اگر آن استحکام تربیت و تدبیر و اداره در جای خودش بود آیا نمی‌توانیم بگوییم که شخص در قبال مسائل دیگر شاید می‌توانست از خود مقاومتی نشان بدهد و استحکامی از خود بروز کند و اتقانی به منصه ظهور بیاورد که دچار یک همچنین مطالبی نشود، اینها چیزهایی است که برای انسان جای سؤال ایجاد می‌کند.

خلاصه خدا اگر قرار باشد مو لای درزش نمی‌رود.

ما در این مدت چه داشتیم؟ هیچ، بعد کم‌کم بزرگ شدیم، بزرگ شدیم ... این دعای عرفه حضرت‌سیدالشّهداء علیه السلام در روز عرفه را ما نگاه کنیم و ببینیم واقعاً امام‌علیه‌السّلام چه‌طور تمام مراتب تشکل ما را و بدء ما را و خلق ما را و به دنیا آمدن ما را و زندگی را، همه اینها را یک‌به‌یک موبه‌مو موشکافی کرده و همه را در اختیار انسان قرار داده است و دیگر هیچ چیزی برای انسان باقی نگذاشته که انسان بخواهد با آنها با خدا روبه‌رو شود: خدایا من این هستم! همه چیز را از دست انسان گرفته، همه چیز را، به‌طور کلی خلع سلاح کرده و هیچ چیزی برای انسان باقی نگذاشته. حالا می‌گوید: خدایا این [چیزی] که من دارم می‌بینم من این هستم حالا تو می‌خواهی با او چه‌کار کنی؟ می‌خواهی با این موجود چه‌کار کنی؟ با این بنده‌ات می‌خواهی چگونه رفتار کنی؟ می‌خواهی چگونه رفتار کنی؟

عارف می‌آید می‌گوید: خودت را بگذار کنار و بیا «دَعْ نَفسَک وَ تَعَال» خودت را بگذار کنار، از خودت عبور کن، از وجود خودت عبور کن، از هستی خودت، وقتی هستی را تو نداشتی؛

ما نبودیم و تقاضامان نبود *** لطف تو ناگفته ما می‌شِنود[1]

ما اصلًا که بودیم؟ کجا بودیم؟! ما نبودیم و تقاضامان نبود! ما اصلًا اختیاری نداشتیم خودمان نبودیم که حالا بخواهیم حرف بزنیم، نبودیم که بخواهیم گوش بدهیم، نبودیم که بخواهیم ببینیم، نبودیم که بخواهیم کاری انجام بدهیم، نبودیم که بخواهیم التماسی بکنیم، توجه کردید؟!

عارف می‌آید می‌گوید: به جای اینکه بخواهید که البته این مقام، مقام عشق است که حالا آن را اگر توفیق پیدا کردیم در شب‌های دیگر به آن قضیه می‌پردازیم اگر می‌خواهی سبکبال باشی، نه اینکه بگویی: خدایا من این نماز را خواندم حالا نمی‌دانم درست خواندم، غلط خواندم، چقدر برای تو بوده، چقدر در فکر دیگر بوده، همه‌اش دائما فکرت مشغول باشد. یا اینکه بگویی: خدایا من این روزه را گرفتم نمی‌دانم آن‌طوری که تو گفتی بالاخره به غروب رسانیدم، یا اینکه نه آن‌طوری که باید و شاید نبوده! همین‌طوری در حال اضطراب و تشویش و اینها بخواهی بگذرانی. خدایا این حج را انجام دادم آن‌طوری که تو گفتی نمی‌دانم شانه چپم به سمت کعبه بود، نبود، این تنه زد، آن نزد، نفهمیدم بالاخره آیا سعی بالا صفا و مروه را درست رفتم یا یک‌خرده رفتم بالا پیچیدم! خلاصه حال و هوایم در طواف نمی‌دانم آن‌طوری که تو گفتی بود، در مشعر و منی و عرفات به همان وضعیتی که تو گفتی بود؟ خُب بالاخره آدمی که دنبال واقع می‌گردد دغدغه دارد، نمی‌خواهد وقتش تلف شود، نمی‌خواهد از بین برود، بی‌خیال نیست. واقعش هم همین است دیگر؛ نمی‌دانم این‌طور! به جای این نمی‌دانم

---

[1] در تذکرة الاولیا، ج ۱، ص ۱۴۹ از بایزید بسطامی نقل کرده است. (رساله سیرو سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۰۶)

و نمی‌توانم و خدایا این‌طور، بیا خودت را راحت کن تمام بارها را از دوشت بردار. بگو: خدایا من اصلًا هیچی نمی‌فهمم، بی‌خیال، بی‌خیال ما باش، راحت! من اصلًا وجودم از خودم نیست که بخواهم اراده حج کنم، کی اراده حج را در سر من انداخته؟ تو، خُب این مال تو، برو، خیلی خُب پس ما هیچی. کی همت آمدن این حج را در من قرار داده؟ تو قرار دادی یا من از خانه خاله‌ام آوردم؟ هان؟ تو دادی، خُب پس این هم مال تو.

که به من پول داده که بیایم اینجا؟ من که دستگاه چاپ پول نداشتم، تازه اگر هم دستگاه چاپ پول بود، از این پول‌های تقلبی‌ها بود دیدید پول‌های تقلبی درست می‌کنند اگر از دستگاه چاپ هم آوردم بالاخره آن دستگاه را هم باید از یک‌جا بیاورم، خودم که نمی‌توانم شروع کنم به درست کردن و یک‌دفعه بشود دستگاه چاپ، بالاخره باید از یک‌جایی وارد شود، از یک‌جایی بیاید، گمرکش رد بشود یا حالا بی‌گمرک رد شود! دیگر حالا هرچه بالاخره هست، اگر پول تقلبی هم تازه بخواهم دربیاورم بالاخره باید یک مراتبی را بگذراند، همین‌جوری که نمی‌شود، ماست و خیار که نیست، بله، مراتبی باید رد شود، این‌طور که نمی‌شود، دوغ نیست این مسئله، کشک و بادمجان نیست.

این پول را که داده؟ یک کسی آمده در آنجا کاری انجام داده، معامله کردیم، آن شخصی آمده این را خریده یا فرض کنید که مریضی آمده طبابتش کردیم پول داده یا مثلًا کاری کردیم بالاخره از یک جایی پول آمده، اگر تو نمی‌خواستی آیا این پول به دست من می‌رسید یا نمی‌رسید؟ نمی‌رسید، این که الان دو تا مغازه بغل هم هست هر دو هم مغازه پارچه فروشی است، شما می‌خواهید بروید یک پارچه بخرید. اوّل می‌گویید: در این بروم یا بروم آنجا، می‌گویید که خُب یک نگاه به این می‌کنید یک نگاه به این، می‌بینید جنس‌ها تقریباً یکی است، تفاوتی نمی‌کند که آنکه بخواهید نداشته باشد. بعد می‌گویید این فرق نمی‌کند یک‌دفعه می‌گویید، ذهنتان می‌رود که بروید اینجا، چی شما را از این که می‌خواهید بروید در آن مغازه برمی‌گرداند و می‌برد در این مغازه، این قضیه چیست؟ بدون هیچ علتی، هر دو یک پارچه را دارند، هیچ‌کدام هم رفیق و پسرخاله شما نیستند، هر دو غریبه هستند. آن که ذهن شما را برمی‌گرداند یا قدم شما را می‌برد، او کیست؟ شما که خودتان نبودید، که شما را [وادار به] این کار کرده؟ بعد شما این مقدار جنس می‌خرید و این مقدار هم پول می‌گذارید روی میز، کی این کار را کرده؟ او.

در هر قضیه‌ای خدایا تو کردی، تو کردی، تو کردی ...، حالا چه برای ما ماند؟ هیچ! خُب خدا می‌گوید: از اوّل بابا بیا اقرار کن این‌قدر هم به خودت دغدغه نده. آی نمی‌دانم اینجایش آن‌جور شد و آی نمی‌دانم آن‌طور شد! از اوّل بیا بگو: خدایا وجود من از خودم نبود، هم تو در من خواست انداختی، هم تو در من طلب انداختی، هم تو در من عشق انداختی هم تو در من وسائلش را به وجود آوردی، همه را خودت کردی، اینها را که می‌گوید؟ ولی الهی می‌گوید، عارف می‌گوید: وقتی مکه می‌روی این‌طور برو، این‌طوری برو. عبارات

امام‌سجاد علیه السّلام را در هنگام تلبیه قرائت کرده‌اید؟ مطالب حضرت راجع به حج و از موسی‌ابن‌جعفر.

آن سال اوّلی که در خدمت مرحوم‌آقا حج مشرف شدیم من سنم حدود هفده سال بود که ایشان در همین روح مجرد آوردند، به اتّفاق اخوی که دو سال از من بزرگتر بود رفتیم در آنجا و خیلی عجیب بود که اصلًا چطور این داستان ما [اتفاق افتاد]، چون ما آن موقع سنمان هنوز به بیست سال نرسیده بوده که حتّی اخوی هم همین‌طور، سنشان بیست سال نبود و در آن زمان زمان شاه قبل از بیست سال را اجازه برای حج نمی‌دادند. لذا اصلًا به ما اجازه رفتن به‌طور عادی ندادند و از مسیر دیگری رفتیم و خیلی عجیب بود و بعد معلوم شد که چه مصالحی در این مطلب نهفته بوده و خدا می‌خواست اصلًا به این کیفیت بشود.

بعد رفتیم در آنجا شب اوّل در مدینه بودیم، رفتیم نشستیم، البته مرحوم‌آقا و اخوی و بنده، ما سه نفر، یک اتاق جدا داشتیم، اتاق کوچکی هم بود و مرحوم‌آقا گفتند که همین برای ما کافی است خیلی اتاق کوچکی بود و گفتند: نه، ما نیازی به [اتاق دیگری] نداریم. ولی دوستان و اینها بودند و رفتیم و نشستیم و خلاصه ایشان دیگر با همه بودند و ارتباطشان را داشتند، و وقت شام و نهار و نماز و صحبت با دوستان بودند. یکی از اینها گفت که آقا قبل از اینکه شما تشریف بیاورید بین ما صحبت این بود و ظاهراً هم بعضی از اهل علم در آنجا بودند و مطلب را این‌طور مطرح کرده بودند که رفقا ما که آمدیم در اینجا از زندگیمان دست برداشتیم، از شهر و دیارمان دست برداشتیم، از خانواده‌مان، بعضی‌ها خُب با اهل بیت‌شان بودند ولی بچه‌ها و اینها ایران بودند و خیلی‌ها هم تنها بودند و از کار و کسب و اینها ما صرف‌نظر کردیم آمدیم در اینجا پول خرج کردیم، پول آوردیم و خرج کردیم و یک ماه در اینجا هستیم، طبعاً یک تقاضایی دارد انسان، وقتی که از خانواده‌اش دور بشود، گرفتاری و مسائل را تحمل بکند، پول هزینه کند و امثال ذلک.

می‌خواهیم آن‌طوری که به بهترین نحو و به بهترین وجه بشود تا آن یک قَران آخر بنده می‌گویم، بیچاره این را نگفتند که بشود تا آن یک قَران آخرش روی حساب و کتاب خرج کرد که از کیسه نرود دیگر، آقا این پولی که برمی‌دارد می‌آید اینجا اگر این حج را درست انجام ندهد طواف نکند پولش حرام می‌شود دیگر، نه، یک قسمی حج انجام بدهیم که تا آن یک قَران آخر از کیسه‌مان نرفته باشد، و آن‌طرف اینها را به حساب بیاورند، می‌خواهیم یک حجی انجام بدهیم، اعمالمان را به نحوی انجام بدهیم که حداکثر استفاده را از این مسئله کرده باشیم.

با توجه به مطالبی که خُب ما با رفقا این چند شب بودیم الان همه می‌دانند، این چه می‌شود؟ حج کاسبی، کاسب‌کارانه، اشکال ندارد چه اشکال دارد؟! تایلند که نرفتند، تایلند و اسرائیل و کالیفرنیا و لس‌آنجلس و اینها که نرفتند، بابا آمده‌اند مکه، مدینه، اینجا رفتند دیگر، خُب حق دارند به خدا بگویند: خدایا حالا که ما آمدیم اینجا ... حالا صحبت این است اگر آنجا برویم اقلًا انصاف داشته باشیم گردن خدا نگذاریم: خدایا به‌خاطر تو

تایلند رفتیم! یا لس‌آنجلس رفتیم، اقلًا آن‌قدر مثل اینکه مردم انصاف دارند که آنها را گردن خدا نمی‌گذارند، این خدای مظلوم بیچاره هزارجا در دنیا ما می‌رویم، به حساب او نمی‌گذاریم همین که یک مکه و مدینه می‌رویم به حسابش می‌گذاریم: خدایا مدینه آمدیم، حواست باشد! آمدیم اینجا و مکه رفتیم! بله، دیگر آمدیم! دیگر خودت گفتی بیا! اگر نه خُب ما را روز قیامت دراز می‌کردی، مجبور بودیم دیگر حالا بالاخره احتیاط کنیم، یک فکری هم برای فردایمان بکنیم، پول خرج کردیم و همین‌طوری آمدیم و ... این می‌شود حج معامله‌ای، حج کاسب‌کارانه، حج دادوستدی، حج بده بستانی، این حج! آن‌وقت حالا جالب اینکه آن افراد و وعاظ و آن [مسؤل] کاروان و افراد، خب این مطالب را آنها گفته بودند یعنی مجموعا صحبت می‌کردند می‌خواهم بگویم که در این فضا بود.

وقتی خوب صحبت‌هایش را آن آقا کرد و و خیلی هم قشنگ صحبت کرد و توانست مطلب را آن‌طور که شاید و باید جا بیندازد و شاید هم یک‌قدری رقت قلبی هم به‌خاطر این خرج‌های سرسام‌آوری که سر به فلک کشیده که یک حج آمده انجام داده، شاید هر قَرانی برایش صد هزار تومان نمی‌دانم اصفهانی نبود، ولی بودند در آنها [اصفهانی‌هایی] بودند. آخر داشت می‌گفت: (ما بودیم در آن کاروان) کم پول خرج نکردی که آقا، هر دفعه یک عمره برو که از کیسه‌ات نَره، این پول‌هایی که خرج کردی این هر روزش یک عمره برو که این حروم نِشه ها! خیلی خُب؛ ولی آنهایی که آنجا بودند نمی‌دانم ... اما این خیلی قشنگ خلاصه مطلب را بیان کرد و که دل سنگ به حال اینها آب می‌شد بیچاره‌ها، حالا این بنده خدا خودش زنش را هم آورده بود حالا باز این حرف‌ها را می‌زد، آنهایی که دیگر بیچاره‌ها چند روزی از زن و بچه دورند و دیگر طفلی‌ها! باید به حالشان خون گریه کرد و عرض کنم حضورتان که حالا ... مرحوم‌آقا یک‌خرده نگاه کردند به اینها گفتند چه بگویند؟

ببینید عارف، یک ولّی الهی نمی‌گذارد که انسان متوقف بماند، نمی‌گذارد انسان در یک حدی همین‌طور بماند. ایشان می‌توانستند با یک پاسخ‌های دیگری جواب اینها را بدهند که دل اینها را هم به دست بیاورند اینها را هم شاد کنند، شنگول کنند، مست کنند، چه کار بکنند، ولی عارف همیشه می‌خواهد دست بالا را بگیرد، دست بالا را بگیرد، بالاترین، آن بالاترین را همیشه اختیار کند و برای افرادش هم از آن سفره‌ای که بر سر آن نشسته است مائده بگذارد؛ بیایید شما هم بر سر سفره ما، کجا دارید می‌روید؟ کجا دارید می‌روید؟ جاهای دیگر برایتان دارند چرتکه می‌اندازند، حساب و کتاب دارند برایتان می‌کنند: این‌قدر خرج کردی، برو این‌قدر طواف انجام بده، این‌قدر عمره انجام بده، هر روز برو کاری ندارد، یک ماشین می‌گیری پنج ریال مسجد تنعیم احرام می‌بندی می‌آیی، یک طواف انجام می‌دهی دوباره فردایش انجام می‌دهی، دوباره انجام می‌دهی!

این را رفقا بدانند: در یک ماه دو احرام، کراهت شدید دارد و قبل از ده روز باطل است، یعنی احرام قبل

از ده روز باطل است و باید بین دو احرام ده روز فاصله باشد مگر اینکه دو ماه پشت هم باشند که این احرام مربوط به این ماه باشد، احرام مربوط به ماه دیگری باشد. خُب ولی الان می‌روند و انجام می‌دهند و [این صحیح] نیست! ولی قبل از یک ماه کراهت شدید دارد.

این مکتب، مکتب بالاترین است، مکتبی است که می‌گویند: حالا که تو یک همچنین خدایی داری یک همچنین راهی داری، یک همچنین مسیری داری، خب بیا بالاترش را انتخاب کن، چرا در آن مراتب پایین گیر کردی؟ مرحوم‌آقا شروع کردند به صحبت نمی‌دانم این قضیه را گفتم به رفقا یا نه؟ خیال می‌کنم گفته باشم سابق شروع کردند گفتند: رفقا ما حالا می‌آییم یک حساب سر انگشتی می‌کنیم تا بعد ببینیم چه باید پاسخ این سؤال شما را بدهیم؟ شروع کردند به گفتن: ما راجع به اینکه اولا از شهر و دیار خود و بر و بچّه‌ها و اینها فاصله گرفتیم، گفتند: چقدر برای شما اتّفاق افتاده که به‌خاطر کار و کاسبی یا به‌خاطر تفریح و تفرج و به‌خاطر گردش از زن و بچّه فاصله گرفتید؟ الی‌ماشاءاللَه خب بالاخره اینها افرادی بودند اهل این‌طرف و آن‌طرف و تجارت و این چیزها بودند الی‌ماشاءاللَه ما رفتیم، کشورهای دیگر جنس بیاوریم، تجارت کنیم، خرید کنیم، یا به‌خاطر فرض بکنید که حالا تفریحی، تفرجی، کسب علمی، هر چه و از زن و بچّه فاصله گرفتیم و دور شدیم و این حرف‌ها اینها را هیچ به حساب خدا نمی‌گذاریم، خدایا رفتیم در ژاپن که فلان جنس را بیاوریم و از زن و بچّه دور شدیم و ببخشید خدایا چاره‌ای نداریم. نه بابا خدا می‌گوید اصلًا نرو، در همان‌جا بمان و به همان لقمه نانت اکتفا کن، نمی‌خواهد بلند شوی بروی آنجا تجارت کنی. ولی ما خودمان یک چیزی‌مان می‌شود، آن که یک چیزی‌مان می‌شود آن را اینجا به حساب نمی‌آوریم، حالا که مکه می‌آییم آن را برمی‌داریم به حساب می‌آوریم، خودمان دلمان می‌خواهد بلند شویم برویم یک کشور دیگر فلان دستگاه را وارد کنیم، خودمان دلمان می‌خواهد برویم یک کشور دیگر فلان جنس را برداریم بیاوریم، اینها را هیچ به آن حساب نمی‌گیریم که خدایا فلان، خدا می‌داند که آن را دیگر به‌خاطر من نکردی به‌خاطر پول درآوردن خودت کردی، دیگر به حساب ما نگذار، چرا آنجا ما خدا را به حساب نیاوردیم؟

بعد فرمودند: خُب حالا می‌گوییم خرج کردیم! چقدر ما خرج‌ها در زندگی‌مان کردیم که اصلًا خرج خرج ضروری نبوده، خرج خرج ضروری نبوده، این همه خرج‌ها این همه نمی‌دانم برج‌ها، این همه مسائل که برای ما اتّفاق می‌افتد این حرف‌ها که اصلًا اگر بخواهید شما مقایسه کنید خرج یک حج را یک صدم آنها هم به حساب نمی‌آید، که ما آمدیم نسبت به آنها پول برداشتیم، و همین‌طور راجع به کیفیت زندگی و امثال ذلک و اینها. بعد گفتند که: حالا چه شد که ما موقع آمدن مکه که می‌شود تمام اینها را می‌آییم لیست می‌کنیم: خدایا از زن و بچه‌مان جدا شدیم، خدایا از شهر و دیار جدا شدیم، خدایا از اجتماعمان جدا شدیم، خدایا در نمی‌دانم خودمان را بستیم، اسمش چیست؟ آن مغازه دفتر و فلان هر چه، اینها را بستیم حالا خیلی‌ها هم نبستند شاگرد

دارند! این مقدار خدایا خرج کردیم، این مقدار الان داریم برای تو صرف می‌کنیم فلان این حرفها، خدا می‌خندد، می‌گوید: تو صد برابرش را جای دیگر صرف کردی به حساب ما نگذاشتی، حالا برداری دو ریال اینجا برای مکه خرج کردی، خدایا ما خرج کردیم! خدایا از زن و بچّه دور شدیم، خدایا چه‌کار کردیم! توجه کردید! یک‌دفعه یک ربع بیست دقیقه نیم ساعت ایشان صحبت کردند همه شدند خلع سلاح، گفتند: عجب، ما اصلًا خُب کاری نکردیم ما این همه در عمرمان با سن‌های بالا و با اینها این همه مسائلی داشتیم این همه مطالب داشتیم این خرج‌هایی که کردیم این طرف و آن‌طرف‌هایی که رفتم!

بعد ایشان فرمودند که: حالا که این‌طور است پس بیاییم واقع را به خدا عرضه کنیم، بگوییم: خدایا ما هیچ هستیم، ما پوچ هستیم، نه خرجی کردیم، نه از زن و بچه جدا شدیم، نه دفتر و دستکمان را بستیم و نه کار شاقّ دیگری که این مستحقّ عرضه کردن ما در اینجا انجام دادیم. خدایا با دست خالی آمدیم، اگر پولی خرج کردیم تو دادی، اگر اراده‌اش را انجام دادیم ... بعد ایشان فرمودند: آیا شما آمدن اینجا را توفیق خدا نمی‌دانید؟ گفتند: بله، گفتند: شما در شرکایتان و در هم مسلکی‌هایتان و در تجارت در فنون مختلف‌تان، چند نفر سراغ دارید که اینها می‌توانند مکه بیایند ولی نمی‌آیند؟ گفتند: الی‌ماشاءاللَه، اه کسانی هستند ثروتمند، صحیح، سالم، بدون هیچ مشکل بلند می‌شوند هزارجا می‌روند هزارجا کوفت و این حرف‌ها، هزارتا چیز این‌طرف و آن‌طرف هم می‌خورند اما این فریضه الهی و این مسئله فوق العاده مهم و ضروری و حیاتی در زندگی را اینها انجام نمی‌دهند و می‌گویند: پولش را برویم بدهیم به فلان و اینها ...، توجه کردید! چند نفر هستند؟ الی‌ماشاءاللَه.

پس این توفیقی که الان خدا به شما داده و شما آمدید از میان آن افراد، خدا می‌توانست شما را هم مثل آنها در شهر و خانه‌تان نگه دارد یا نه؟ همین‌قدر اراده می‌رفت چه‌کار می‌کردید؟ نه، حوصله ندارم امسال مکه بروم حالا ببینیم سال دیگر می‌شود یا نمی‌شود، فعلًا امسال حالش را نداریم! در حالتی که نه مرضی دارید نه علتی دارید، نه مشکلی دارید، هیچی ندارید، می‌شد یا نمی‌شد؟ گفتند: بله می‌شد، گفتند: پس اینکه شما راه افتادید آمدید در اینجا هیچ فکر نمی‌کنید یک دست غیبی شما را سُر داده، هُل داده، حرکت داده، از خانه‌تان، از زندگی‌تان، از کارتان، اشتیاق ایجاد کرده، یک ماه بیا برو بیرون، یک ماه بیا چیزهای دیگر را ببین، یک عمر در مغازه و خیابان کذا و نمی‌دانم بالای شهر و پایین شهر و افراد مختلف و دفتر و دستک و حساب و کتاب و بانک و چک و سفته بودی، یک ماه از این فضا خارج شو ببین چه می‌بینی! یک ماه از این فضا خارج شو، یک ماه این پوسته و لباسی را که به تنت کردی بیرون بینداز لباس دیگر را بپوش. از آنچه را که دور خودت در هواها و در تصوّرات و در توّهمات اینها را قرار دادی، یک ماه خارج شو بابا نمی‌میری که، بیا بابا بیا، سر و مر و گنده برمی‌گردی سر شهر و دیارت نمی‌میری، بیا ببین این‌طرف چه خبر است، بیا برو یک نگاه به کعبه بکن آن‌وقت ببین با خیابان‌ها و آسمان خراش‌های تهران فرق می‌کند یا نمی‌کند، تفاوت دارد یا ندارد! یک نگاه به

آن دو تا کوه صفا و مروه بکن آن‌وقت برو با این پارک‌هایی که می‌رفتی صبح و شب قدم می‌زدی و ورزش می‌کردی تفاوت دارد یا ندارد! یک نگاه به این صحرای عرفات و کوه عرفات و شب مشعر بکن، آن‌وقت بگو با این شب که ماشین برمی‌داشتی در خیابان بالای تهران می‌رفتی می‌گشتی فرق دارد یا ندارد؟ فرقش کجاست؟

یک نگاه به آن فضای منی بکن، آن‌وقت ببین با این گردش‌های شمال تو در دریای مازندران و اینها که می‌روی چیزی مختلف و متفاوت هست یا نیست؟ ببین چه اختلافی می‌بینی؟ چه فرقی می‌بینی؟ چه حسّی اینجا داری و با حسّی که در آنجا داری بیا مقایسه کن، ببین چه اختلاف و امتیازی در این دو حس برایت پیدا می‌شود، بلکه با این احساس یک تکانی بخوری. بلکه یک چیزی گیرت بیاید، بلکه یک حرکتی بکنی، همه‌اش در آن فضا نمانی، همه‌اش در فضای پارک و بالای تهران و شمال و جنوب نمانی، بیای این‌طرف را هم ببینی، بیای کوه عرفات را هم ببینی، بیای صحرای مشعر را هم ببینی، بیای شب مشعر را ببین، بیایی سنگ زدن شیطان را ببین، بیایی رمی جمار را ببین، بیا شبهای ماندن در منی را ببین، ببین اینجا یک چیزهایی دیگر ممکن است باشدها، که خبر از آن نداری، که خبر از آن نداری!

بیخود نیست که حضرت ابراهیم را از فلسطین می‌کشاند در این کوه‌ها و برمی‌گرداند در آنجا. چه خبر است؟ بیخود نیست که بیست و پنج بار امام‌مجتبی علیه‌السّلام را از مدینه [اکثرا] با پای پیاده به سمت خودش می‌کشاند، بیخود نیست بیست و چند بار امام‌حسین علیه‌السّلام را با پای پیاده یا در بعضی از موارد سواره به آنجا می‌کشاند، بیخود نیست که موسی‌بن‌جعفر را با پای پیاده در این صحراها به دنبال ... چه خبر است آنجا؟ چه خبر است؟ اینکه امام است، اینکه حقیقت و ناموس عالم وجود است، این دیگر چرا؟ این چرا دیگر با پای پیاده می‌رود؟

موسی‌بن‌جعفر دیگر چرا با پای پیاده می‌رود، این صحراها را طی می‌کند؟ آنکه ناموس عالم خلقت است، آنکه ولی کل عالم وجود است، امام‌حسن چرا می‌رود؟ آنکه ولّی عالم امکان است! این چه احساسی برای آنهاست. حالا ما نمی‌گوییم احساس آنها برای ما، آنکه محالات است، احساس آنها کجا ما کجا! ولی باباجان وقتی تو نگاه می‌کنی می‌بینی موسی‌بن‌جعفر دارد این‌جوری می‌رود، امام‌حسن‌مجتبی دارد این‌طوری می‌رود، امام‌حسین دارد ... آن‌وقت می‌توانی دیگر فتوا بدهی کسی که استعداد و آمادگی برای استطاعت حج را دارد شب اوّل شوّال که برسد می‌تواند پولش را خرج کند و این استطاعتش از بین برود! اصلًا می‌توانی یک همچنین فتوایی بدهی یا ندهی؟! اگر بفهمی اینها را، شمه‌ای از این مطالب اگر سر دربیاوری دیگر جرأت یک همچنین فتوایی را در تمام طول عمر نوح هم اگر بکنی نمی‌توانی بدهی! توجّه کردید! آن که آن قسم دارد می‌رود آن دارد یک همچنین فضایی را دارد ادراک می‌کند، می‌گوید: خدایا من نیستم، من هیچ هستم، من چیزی ندارم. دعای امام‌سجاد علیه‌السلام را با أصمعی نشنیده‌اید در نیمه‌های شب در مسجدالحرام در کنار

کعبه حضرت با خدا راز و نیاز می‌کرد؟![1] واقعاً آنها مطلب را فهمیدند، مطلب و حقیقت آنها فهمیدند، منتها امام می‌خواهد این خیر را به بقیه برساند می‌گوید: بابا اینکه ما فهمیدیم تو هم بیا بفهم، بابا داریم به تو می‌گوییم دیگر این‌قدر هی نگو این دعاهای ما شوخی است، هی نگو این دعاها را ما فیلم درآوردیم، هی نگو این دعاها کجا به قامت ما زیبنده است، این واقعیت است که ما داریم به تو می‌دهیم، بیا بفهم و به آن ترتیب اثر بده. مطلب آنها این است؛ درد آنها از ما درد ائمه ما، درد اولیاء و عرفا این است که هر چه بکنند ما می‌گوییم آقا اینکه مال اینها نیست، آقا اینها کجا، این حرف‌ها کجا؟ امام بیاید این حرف‌ها را بزند، امام بیاید بگوید که من هیچم و پوچم، ا! اصلًا مگر می‌شود؟! بابا این پنبه را از گوشت دربیاور، به جای این گچ و سمِنت[2] در مغزت سلول مغزی بگذار یک‌خرده بفهمی این حرف امام علیه السلام و دعاهای امام را و مناجاتی که امام‌علیه‌السّلام دارد می‌کند.

لذا ایشان (مرحوم‌آقا) فرمودند: که ما رفقا بیاییم این‌طوری ما مسئله را بررسی کنیم، بگوییم خدایا ما هیچ هستیم، نه پولی خرج کردیم، حالا دیگر ایشان نرفتند در این قضیه که بگویند اصل وجود ما [فقر] است، دیگر دیدند اگر بخواهند بگویند اصلًا اینها هنگ می‌کنند، داغ می‌کنند، اصلًا می‌گویند که: ای بابا ما داریم از که می‌پرسیم، ما آمدیم یک سؤال کنیم اصلًا اصل وجود ما را زیر سؤال برد، همان اوّلی‌ها خوب هستند، که می‌گفتند نه بابا خرج کردیم فلان کردیم آره به حساب خدا بگذاریم، آنها بهترند ... نه یک‌خرده فتیله را پایین کشیدند، خیلی زیاد نه، گفتند که پس بیاییم به خدا بگوییم خدایا نه خرجی ما کردیم و نه از زندگیمان فاصله گرفتیم و نه از شغل و کسب و اینها آمدیم فاصله گرفتیم، هیچی، همین‌طوری، همین‌طوری برهنه و بدون لباس و بدون همه چیز بدون هیچ فکری بدون هیچ پیش زمینه‌ای، بدون هیچ‌گونه قضاوت قبلی، خدایا همین‌طوری آمدیم پیشت، قبولمان می‌کنی یا نمی‌کنی؟ هیچی، نه خرجی کردیم. اگر ما یک فقیر بودیم، و با پای پیاده می‌آمدیم خُب به خدا می‌گفتیم خرج کردیم می‌گفتیم نه بابا همین پای پیاده و خط یازده، آن موقع‌ها خط اتوبوس خط یازده هم بود، با خط یازده ما بلند شدیم آمدیم مکه، درست! خیلی‌خُب الان هم همین‌طور، آن خرجی که کردیم پول را یکی دیگر داده پس همان شد خط یازده، منتها حالا به جای خط یازده طیاره بسیار خیلی حسابی و درست و حسابی الان شما را آورده اینجا.

آن سابقی‌ها چهار ماه، پنج ماه، در راه بودند با کجاوه و مرکب و اینها پیاده به مکه می‌رفتند. حالا ما با دو ساعت طیاره‌های بوئینگ امریکایی عرض کنم حضورتان زورمان می‌آید که به این فریضه ما [عمل] کنیم، بله. آن هم طبقه بالایش قسمت بیزینس آن! ما زورمان می‌آید.

---

[1] مناقب آل ابیطالب، ج ٤، ص ١٥٠– ١٥١.

[2] فرهنگ لغت معین: سمِنت: سیمان.

دیگر اگر خدا به یکی فهم بدهد همه چیز داده است. باید از خدا فهم خواست، باید از خدا معرفت خواست، باید از خدا درایت خواست، باید از خدا توفیق خواست، با فهم یک قدم برداریم

بهتر است از هزار قدم بدون فهم و از روی شانس، یک قدم از روی فهم تأثیر دارد، در نفس تأثیر دارد، در سرّ انسان تأثیر دارد، در همه مراتب انسان اینها تأثیر دارد.

وقتی‌که ایشان این مطالب را فرمودند، اصلًا به‌طورکل حال‌وهوای مجلس عوض شد، دیدند عجب، اینها با چه شخصیتی روبرو هستند، با یک شخصیتی که اصلًا از یک افق دیگری صحبت می‌کند، حرف زدنش با بقیه افراد متفاوت است، کلامش با بقیه اصلًا دو مفهوم مختلف دارد، جوهره‌اش فرق می‌کند، جوهره کلامش فرق می‌کند. این روش روش کیست؟ روش عرفاست، روش عارف همین است که می‌آید در اصل همه چیز را به آن صاحب اصلی خودش برمی‌گرداند، می‌گوید: خدایا همان‌طوری که ما در این دنیا آمدیم وَ اللهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لا تَعْلَمُونَ شَيْئاً النحل، ۷۸ از شکم مادر چه شخصی ما را بیرون آورد؟ او بیرون آورد درحالی‌که ما هیچ چیزی نمی‌دانستیم و به هیچ چیز ادراک نداشتیم، او به ما ادراک و فهم داد، تعلقات داد صفات داد، آن ما را به این مسائل آشنا کرد، پس چرا ما به عقب برنمی‌گردیم؟ چرا ما آن امانت را به صاحب اصلی خودش بازنمی‌گردانیم، چرا؟ چون عادت کردیم، چون به کثرت عادت کردیم، این‌قدر این کثرات، این‌قدر این تعلقات، این‌قدر این اوهام، این‌قدر این اشتغالات آمده ما را گرفته که فکر ما را از رسیدن به این حقیقت باز داشته، باز داشته است.

فرض کنید که شما یک بچه یک ساله هستید همه ما یک بچه یک ساله هستیم یک‌دفعه می‌آید شما نگاه می‌کنید یک بچه یک ساله صبح که از خواب بلند می‌شود شروع می‌کند به نوشتن، شروع می‌کند به خواندن، شروع می‌کند به مسئله حل کردن مسئله ریاضی حل کردن. شما می‌گویید که آیا این رفته درس خوانده، این رفته زحمت کشیده؟ بچّه یک ساله دیگر بچه یک ساله، یک‌دفعه این کار را می‌کند، یک‌دفعه این کار را انجام می‌دهد، اگر این کار را یک‌دفعه انجام بدهد ما به او می‌گوییم چه؟ می‌گوییم: این یک توفیق الهی است، غیر از این است؟ بچه یک ساله شب در جایش خوابیده صبح از جایش بلند می‌شود و با قلم می‌نویسد! مگر می‌شود؟ خُب نمی‌شود دیگر. اگر یک همچنین قضیه‌ای اتّفاق افتاد ما چه حکم می‌کنیم؟ می‌گوییم یک چیز اعجاز است، یک چیز غیرعادی و غیرطبیعی اتّفاق افتاده است. چرا ما یک ساله را غیرطبیعی می‌دانیم امّا گذشت پنجاه سال را غیرطبیعی نمی‌دانیم؟ چرا؟ آن یک شب این انجام شده، این در طول پنجاه سال انجام شده، خب هر دو یکی است، چه فرق می‌کند؟

صحبت آقای‌حداد این بود که ایشان در روح مجرد هم آوردند وقتی ایشان می‌گویند: من تعجب می‌کنم که یکی می‌رود کنار چاه و دعا می‌کند آب از پایین چاه می‌آید بالا وضو می‌گیرد این را معجزه می‌داند، امّا شیر

آب را که باز می‌کند این شیر آب را معجزه نمی‌داند! و اللَه و باللَه العلی العظیم هر دو یکی است، ما این وسط اشتباه کردیم، اگر معجزه است هر دو معجزه است، اگر معجزه نیست این هم معجزه نیست، یک امر طبیعی است، آن این قسم بالا آمده، اگر چاه آرتزین بود شما اسمش را معجزه می‌گذاشتید؟ بدون دعا آب بالا می‌زند، مگر در چاه نفت همین را نداریم؟ آن دیگر دعا می‌خواهد: خدایا این نفت را بیاور بالا! نه بابا نیاز ندارد، تو باید بروی کنار که نفت در سرت نخورد و پرتت نکند، وقتی این چاه باز می‌شود. آن دیگر معجزه نیست. چرا ما این نیرویی که در این چاه قرار داده شده (نیروی کمپرس شده) و یا این را در چاه آرتزین که بالا می‌زند، چرا این را معجزه نمی‌بینیم؟ چرا؟ چون عادت کرده‌ایم به مسائل و عوامل عادی؛ چون عادت کرده‌ایم این معجزه نمی‌شود، امّا اگر یک چاه باشد آب چاهش خالی باشد، می‌گوییم: خدایا نفت نداریم زندگی ما از بین رفته، مملکت پول ندارد، خدا این نفت‌ها بیاید بالا فروش برود بعد هم پولش برگردد در خود همین‌جا نه جای دیگر برود! وقتی یک همچنین ... ببینید این چاه آمد بالا بالا بالا برداشتند رفتند استخراج کردند و استفاده کردند. می‌گوییم: هان! این معجزه شد! چرا آنکه اوّل خودش درآمد معجزه نبود؟ چرا؟ کی آن نفت را یک‌دفعه بالا زد؟ کی آن آب را از چاه یک مرتبه بالا زد؟ چرا وقتی آن آب می‌آید بالا آن معجزه و غیرعادی تلقی نمی‌شود؟ ولی وقتی‌که انسان بیاید و یک شخصی بیاید شخص صالحی دعا بکند این می‌شود چه؟ این می‌شود آقا نگاه کنید ببینید آقا چقدر مراتب و قرب دارد نگاه کن، دعا کرد آب چاه آمد بالا. کاری که این کرد با کاری که یک موتور آب کرد یکی است، شما به جای دعا کردن آن دوشاخه‌اش در آن پریز را بزن این موتور شروع بکار می‌کند آب هم می‌کشد بالا. نه دعا می‌خواهد نه ثنا می‌خواهد، نه زیارت خمسةعشر و هیچی نمی‌خواهد. ولی وقتی‌که آب می‌آید بالا احساس کن «او» این آب را آورده بیرون، این می‌شود هدف عرفا.

هدف یک عارف این است که وقتی موتور آب را می‌زنی آب چاه می‌آید بالا تا وقتی‌که دعا می‌کنی می‌گویی خدایا من آبی ندارم بخورم آبی که ندارم وضو بگیرم این آب را بیاور بالا و آمد بالا، هیچ در ذهنت مسئله‌ای ایجاد نشود؛ دفعه اول که موتور را می‌زنی: خُب آب آمد بالا دیگر، اما دفعه دوم: خب الحمداللَه ما مورد [لطف] خدا هستیم، مورد عنایت خدا هستیم! نه آقا هیچ هم مورد عنایت نیستی، آن موتور برق مورد عنایت خداست تو نیستی! همان قُربش به خدا بیشتر است، تو خیال می‌کنی نزدیک هستی، تو خیال می‌کنی؛ کار را خدا کرده تو چرا به حساب خودت گذاشتی؟ وقتی تو دعا کردی می‌شد این دعا مستجاب بشود یا نه؟ بله می‌شد نشود، خُب چرا شد؟ او کرده، پس تو چرا به حساب خودت گذاشتی؟ عارف می‌گوید: به حساب خودت نگذار چه دعایت مستجاب بشود یا دعایت مستجاب نشود هر دو را از یک منبع بدان، در حالت تغییر ایجاد نشود، در نفست تغییر ایجاد نشود. این حرف حرف عارف است.

دیگر خیال می‌کنم این مقدار راجع به این قضیه کافی باشد. حالا ان‌شاءاللَه دیگر برویم سر فقرات دیگر،

ان‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند خودش توفیق برای فهم این حقایق و ادراک این حقایق را خودش به ما عنایت کند و خودش دست ما را بگیرد و به سرمنزل واقع و حقیقت این مطالب، خودش ما را برساند.

اللَهم صلی علی محمد و آل محمد